از معرفت نازا ، به خیال انگیزنده

معرفت ، هنگامی بدست میآید که تور گسترده ای از پیوند افکار و تجربیات فراوان فراهم آورد ، ولی هر چه معرفت بیشتر ، از هم گسترده شد ، راه آفرینش معرفتی تازه ، بسته میشود . ناتمامی و پاره بودن تور یك معرفت ، در اثر همین ناتمام بودنش ، انگیزنده هست ، ولی در گسترش بیشتر ، از نیروی انگیزندگیش کم کم میکاهد، و طبعا دارندگان چنین معرفتی را ، نازا میسازد .

هر معرفت نسبتاً تمامی (وقتی از همه جهت از آن نتیجه گیری کافی شده باشد) ، در اثر نازائیش ، مارا کمتر به عمل و تفکر عمیق میتواند بیانگیزد . هر معرفتی، موقعی عملیست ، که بتواند انسان را به آن عمل بیانگیزد . مثلاً غالب ادیان و « جنبش های فلسفی » ، درآغاز پیدایششان ، هنوز در همه جهاتشان گسترده نشده اند، و بیشتر افکاری قطعه وار یا ناتمام هستند (هم گفته های مسیح قطعه قطعه بوده است و پس از قرنها یا دهه ها با داستانهای زندگیش به هم پیوند خورده است ، همچنین قرآن ، قطعاتیست که اگر ، سیرت و شأن نزول این پاره پاره ها بفریادش نرسد ، بسختی چیزی از آنها عاید میشود) ، تفکرات سقراط و هراکلیت و سایر فلاسفه اولیه یونان(فلاسفه پیش از سقراط) قطعه وار بوده است .

در اثر پاره پاره بودنشان ، قدرت انگیزندگی به عمل یا احساس ، داشته اند.

ولی هر چه تفسیرات و تأویلات بعدی از آنها یك « مجموعه پیوسته و تمام و سربسته » فراهم آورده اند تا جوابگوی همه مسائل انسانی باشند ، درست وارونه آنچه با نیت خیر پنداشته اند ، قدرت انگیزندگی آنها را از آنها زدوده اند . و هنوز قدرت انگیزندگیشان را ، وقتی ما آنهارا قطعه وار بگیریم و بفهمیم ، از خود نشان میدهند . بازگشت به مطالعات مستقیم تورات یا

انجیل یا قرآن ، یا ودا و ...چیزی جز برخورد با آن افکار و تجربیات در همان پاره پاره بودنشان نیست . از این رو پیروان این ادیان و فلسفه ها ، همیشه قطعه هائی را از آنها پاره میکنند ، تا این ویژگی انگیزنده بودنش را داشته باشد . همه اشعار حافظ و سعدی و سایرغزلسرایان بزرگ ایران . در اثر همین پارگی ابیاتشان از همدیگر ، انگیزنده اند . تنها پیوستگی آنها در وزن و قافیه است نه در معنا و مفهوم .

همه تأویلهاو وعظها و ارشاد ها که قدرت انگیزندگی و شور انگیزی به عمل دارند ، بر همین استناد های قطعه وار به آیات و جملات و عبارات و ابیات شعراء بنا شده اند . ولی اگر بخواهند معرفت تمامی که از آن قطعات بدست آورده اند به دیگران انتقال بدهند ، آنهارا نخواهند توانست به عملی بیانگیزند . اطاعت از هدف یا عمل طبق ایده آل ، با معرفت گسترده و تمام آن دین و ایدئولوژی و فلسفه ، غیر ممکن میگردد .

اینست که هدف اصلی عمل را در زیر یك خیال انگیزنده میپوشانند . هدف فکری و معرفتی را که فقط در درك تمام آن معرفت حاصل میشود ، در زیر خیالی (امکانی) پوشیدن ، سبب انگیزنده شدن آن معرفت و هدف میگردد ، در حالیکه ، انسان ، دیگر نسبت به آن هدف اصلی عمل ، معرفت کاملش را از دست میدهد .

خیال ، در اثر کثرت رویه هایش و دگر گون شدن تازه بتازه اش و تولید امکاناتش ، سبب میشود که همان عمل ، در اثر تکرار ، ملال آور و خسته کننده نشود .« هدف واحد اصلی » در زیرپوشش خیالی که امکانات گوناگون پذیرش دارد ، و تحول پذیریش از یك امکان به امکان دیگر بسیار تند و نا آگاهانه است ، سبب میشود که ما هر لحظه به همان عمل ، رنگی دیگر و یا هدفهای زنده و موقتی دیگر بدهیم که هدف اصلی ، بچشم نخورد .

این قدرت انگیزنده خیالست که در دین و تصوف ، نقش بزرگی بازی میکند و تنها متفکر شاعری که این پدیده را در دامنه پهناورش دریافته و نموده است جلال الدین رومی میباشد .

این خیال انگیزنده است که جای عقلِ سرد و خشک و ملال آور و پر پیچ و خم و آهسته و زداینده اشتیاق را میگیرد . جلال الدین که از انگیزه های شمس ، افروخته شده بود و در اشعارش زبانه میکشید ، نیاز به انگیزه داشت و این نیاز را در خیال برآورده میکرد . و اگر کسی چند شعرش را درباره خیال بخواند ویژگیهای اهریمنی خیال را باز میشناسد :

از دل خیال دلبری ، بر کرده « ناگاهان » سری
مانـنده ماه از افـق ، مـانـنده گـل از گـیا
جـمله خـیالات جهـان ، پیـش خیـال او دوان
مانـنـد آهـن پاره ها ، در جـذبه آهـن ربــا
(خیالی که ناگهانی میآید و همه جهان را با خود مانند آهن ربا میکشد)
خیـال تـو چـو در آیـد بسـینـه عاشـق
درون خـانـهِ تن « پرُ شود چراغ حیات »
دود به پیش خیـالـت ، خیـالـهـای دگـر
چنانك خاطر زندانـیان به « بانگ » نجات
دل را زغم بروب که « خانه خیال اوست »
زیـرا خیـال آن بـت عـیار نـازکـــست
(جانان) گفتا که بود همره ؟ ، گفتم « خیالت » ای شه ،
آنکه همرا و بدوست میباشد همان خیال او دوست میباشد ، نه فکر و معرفت او . این خیالست که اورا بدوست میرساند
گوشـم شنید « قـصه ایمان » و مـــست شد
کو قسم چشم ؟ ، « صورت ایمانم » آرزوست
خیال ، قدرت صورتگر است ، و او نیاز به « تصویر ایمان » دارد نه شنوده ها
چون بـگذرد خیـال تو در کوی سـینه ها
پای برهنه ، دل بدر آید که جان کجاست ؟
در دیـده میـفزاید ، نـور از خیـــال او (خیال اوست که نور معرفت میدهد)
با اینهمه به پیـش وصالش مـکدر ست

خیال او ، بینش را میافزاید و بدیده نور میدهد .
این تندی و برق آسائی خیـال کـه در دل جـا دارد و عـشق اژدها گونـه را بر میانگیزد ، دربرابر لاك پشت گونگی حرکت عقل قرار دارد

عقل تا تدبیر و اندیشه کند رفتـه باشد عشق تا هفتم سما
عقل تا جوید شتر از بهر حج رفتـه باشد عشق بر کوه صفا

چرا حکومت عقل بر خیال ؟

حکومت یهوه والله بر ابلیس ، بیان « حکومت عقل بر خیال » است ، چون خیـال نیز از انگیـزنده ها ست . در واقع ، عـقل که دوام و قـاعـده و روش و منطق را می پذیرد ، نمیتـواند انگیـزه را تحـمل کند . از این رو مـیکوشد کـه هیچگاه ، خیال بر عقل حکومت نکند ، ولی خیال با انگیزه هایش ، قوائی را بیدار و برهنه میسازد که عقل را بکنار میزنند .
عـقل نمیخـواهد کـه خـیـال بر او حکومت کند و این اصل بزرگ عـقلست کـه حکومت خیال بر عقل ، شرّ و نفرت انگیز است ، ولی درست انگیزندگیِ خیال ، همیشه دامنه دارتر و شدیدتر از قدرت انگیزندگی اندیشه بوده است .

در حالت انگیختگی، ماندن

وقتی مایه ژرف انسان ، برای پذیرفتن انگیزه ،آمادگی ندارد ، انگیزه ، اورا به تخمیر مایه ای نمیگمارد ، ولی تبدیل به « بر انگیختگی » میشود ، و این برانگیـختگی بشکل یك حـالت مـسـتـقل در مـیآید ، و انسـان فـقط از همین حالت بر انگیختگی ، لذت میبرد . چون او نمیتواند در واقع ، انگیخته شود ،

بر انگیخته میشود . او از این پس به هیچ عمل بزرگی انگیخته نمیشود ، آبستن به عملی نمیشود . برانگیختگی ، هیجان و التهابیست که به خودی خودش لذت دارد ، ولی کاملاً عقیم میباشد . همانسان که آخوندها و سیاستمداران مردم را « برمیانگیزند » ، چون نمیتوانند « بیانگیزند » . متعصب سازی توده ها و یا « به خشم آوردن توده ها » ، توده ها را عقیم میسازد و انگیزنده نیست .

کشف موسیقی دیوی

ما باید از نو ، دنبال کشف همان موسیقی برویم که یك آهنگ و ترانه اش در مااژدها و دیورا بیدار میسازد . بدون کشف و پروردن این « دیو » با موسیقی ، ما گام در هفتخوان خود نخواهیم گذاشت .
ما در موسیقی خود باید رویه هائی را از نو بجوئیم که اژدهای درونی مارا خواهد رویانید .اگر کاوس از ترانه آن دیو ، به فکر محال افتاد ، جمشید با خردش بر بال همان دیو ، به آسمان پرواز کرد ، و آسمان را فتح کرد و نوروز ، روز فتح آسمان ، و فتح روشنائی بود . مسئله ما « بی غم و درد و یا شاداب سازی موسیقی ، یا به عبارت دیگر بزمی ساختن موسیقی نیست ، بلکه دیو آسا ، اژدها گونه ساختن موسیقی است . ما نیاز به کارها و اقدامات بزرگ تاریخی و جهانی داریم و موسیقی باید این دیو و اژدهای زندانی شده را درما آزاد سازد .

خیالِ ناشناس

تا هر خیالی ناشناس میماند ، میتواند بیانگیزد ، ولی وقتی به عنوان خیال و رو‌یا شناخته شد ، دیگر نیروی انگیختن نخواهد داشت ، بلکه به عنوان « داروی تسکین دهنده » ، بکار برده خواهد شد .

خیالیکه سراپا را میخنداند وقدرت میبخشد

خیال ، انگیزنده است ، چون شیوه برخوردش با « امکان » ، غیر از شیوه برخورد عقل با « امکان » است . عقل ، در برخورد با هر امکانی تازه ، بسیار ترسو و محتاطست . او از نزدیك شدن به هر امکانی ، واهمه دارد و پرداختن به هر امکانی ، رفتن بتاریکی و خطر کردنست . از اینگذشته عقل با « قوای موجودی که تحت اختیار اراده خود دارد ، حساب میکند ، و ایمان به فوران ناگهانی قوا ی تازه در خود ندارد ، و پیدایش چنین قوائی را معجزه میشمارد . برعکس خیال ، دراثر توجهش به امکانات ، در برخورد به هر امکانی، انگیخته به عمل میشود و « تاریکیِ امکان » ، خارشی برای کشف و ماجرا جوئی و « پرداختن سراسری خود به آن » میگردد . از اینگذشته همین« حاضر ساختن کلِّ خود » ، در برابر آن امکان ، سبب فوران نیروهای تازه میگردد .خیال مانند عقل نیست که بخواهد قوایش را میان وظایفش تقسیم کند ، و سهم ناچیزی را برای پرداختن به این امکان تازه ازراه رسیده واگذارد . خیال ، سراپایش ، در مقابل امکانِ تازه ، حاضر است .
اینست که امکان ، برای خیال کننده ، انگیزه فوران ناگهانی قواست . امکان ، سراسر اورا در همان آن ، بخود میکشد و دیگر فکرش در جائی دیگر ، مشغول بچیزی دیگر نیست . از این رو نیز ، عاقبت بین نیست . چون در هر کاری به عاقبت اندیشیدن ، سبب میشود که انسان نتواند در برابر یك چیز ، در تمامیتش حاضر باشد .

جلال الدین رومی ، برخورد عقل ترسو و محتاط را در خطری که سراپای وجود را میطلبد ، چنین توصیف میکند :

« عقل آواره شده » ، دوش آمد و حلقه بزد
من بگفتم : کیست بر در ؟ . بازکن در ، اندر آ
گفت : آخر چون در آیم ؟ خانه تا سر آتشست
می بسوزد هر دوعالم را ز آتشهای لا
گفتمش : تو غم مخور پا اندرون نه مرد وار
تا کند پاکت ز هستی ، هست گردی ز اجتبا
عاقبت بینی مکن تا عاقبت بینی شوی
تا چو شیر حق شوی اندر شجاعت لافتی

این اندیشه جلال الدین را بدون در نظر داشتن مفهوم او از خیال در برابر عقل ، نمیتوان دریافت . از یك سو ویژگی خیال که انسان را فرامیگیرد و سراپای انسان را به جنبش و نشاط و شادی میآورد و با سراسر انسان کار دارد

با خیالت ، جزو جزوم میشود خندان لبی
میشود با دشمن تو ، مو به مو دندان چرا ؟

از سوئی ویژگی « قدرت و سلطنت و عظمت و قداست خیال » ،

خیالت همچو سلطانی ، شد اندر دل خرامانی
چنانك آید سلیمانی ، درون مسجد اقصی

این آمیختگی « قدرت فراوان » و « نشاط و شادی و اطمینان و سبك خرامی » است که خیال ، در برابر « عقل آواره » ای که از روی ترس و احتیاط و عاقبت بینی ، شجاعت آنرا ندارد که دست بسیاه و سپید بزند بر میخیزد ، و این قدرت خیال که درحینکه سراسر وجودرا به خنده میآورد ، در عین حال سراپای انسان (مو به موی وجود او) را تبدیل به قوای مدافع و پرخاشنده و جنگنده میکند ، میتواند به استقبال هر امکانی برود .

خیال به جای حقیقت

وقتی یك خیال ، انسان را بی نهایت بیانگیزد ، و آن خیال ، خودِ تخیل را از آن باز دارد که خیالات انگیزنده ای دیگر بیافریند ، آنگاه همین یك خیال ، جای حقیقت را میگیرد و برای انسان ، حقیقت میشود . با یك خیال ، تخیل نازا ساخته میشود .

ارزش خیال ، درهمان عرضه کردن یك امکان است . یك امکان را که واقعیتی ندارد ، دربرابر واقعیت مقتدر، که خودرا ضرورت و حقیقت میخواند ، قدرت می بخشد . انسان را مقتدر میسازد که آن امکان را علیرغمِ « واقعیت موجود » وا قعیت ببخشد . درواقع ، خیال ، فجر آزادی ماست . وقتی ازخیال ، این نیروی انگیزنده اش را بگیرند (چانچه غالباً اتفاق میافتد) ، داروی تسکین دهنده ورشکستگی ما در واقعیت میشود .

از این پس ما بجای زندگی در واقعیت ، در خیال خود زندگی میکنیم . ما ازواقعیت به خیال خود میگریزیم . ولی ، هر خیال اصیلی ، انگیزنده است . هر خیال اصیلی میتواند مایه انسان را بلافاصله تخمیر کند ، و قوائی را پدید آورد که آن امکان را واقعیت ببخشند .

ولی وقتی تخیل ،با آفریدن یك خیال ، خودرا نازا نمیسازد تخیل ، خیالات فراوان میزاید . تخیل ، همیشه در برخورد با یك واقعیت ، امکانات فراوان میآفریند . این کثرت امکانات و قدرت انگیزانندگی آن امکانات که خطر گمشدن انسان در خیالات را پدید میآورد .

ا نگیزنندگی هر خیالی ، بخودی خود انسان را چنان مست میسازد که هر لحظه بدام خیالی دیگر میافتد ، هر لحظه به جاذبه خیالی دیگر گرفتار میشود و از واقعیت بخشیدن یك خیال ، دست میکشد و بدینسان به آزادی خود نمیرسد ، چون آزادی درك همین توانائی است که انسان در واقعیت بخشیدن یك

امکان دارد . آفرینش بیحد خیالات انگیزنده ، و گمشدن درلذت بری از هریك از آنها ، مانع پرداختن به یك امکان ، و واقعیت دادن به آن میگردد .

مسئله خطرناك تخیل ، تولید یك خیال بی نهایت انگیزنده است . غالب حقایق ما ، همان « تك خیالهای » بی نهایت انگیزنده اند که مجال پیدایش به خیالات دیگر نمیدهند و با قوای بی نهایتی که در خود میجوشانند ، میکوشند همه واقعیات را بشکل آن خیال منحصر بفرد درآورند .ولی وقتی این خیال ، علیرغم همه قدرتهائی که در ما پدیدار میسازد ، قابل واقعیت بخشیدن نباشد ، آنگاه این خیال ، مارا به بن بست زندگی میکشاند . واین خیال انحصاری و واحد است ، که از سوئی در انگیزانندگیش به ما زندگی می بخشد و امید بی اندازه میدهد ، ولی از سوئی نمیتوان آنرا بواقعیت نزدیك کرد. در اینجاست که انسان منتظر دستی از غیبست که در آید و این خیال را تبدیل به حقیقت کند . وخیال جلال الدین رومی ، همین گونه خیالست

صد نقش سازد بر عدم ، از چاکر و صاحب علم
در دل . خیالات خوشش ، زیبا و دلخواه آمده
« تخییل ها » را آن صمد ، روزی حقیقت ها کند
تا در رسد در زندگی ، « اشکا ل گمراه آمده »

خیالی که مارا به گمراهی میکشد ، روزی خدا از آن ،حقیقت را خواهد ساخت . جلال الدین میداند که آنچه پابندش هست خیالست . او دست از این خیال نمیکشد . بهتراست با خیال انگیزنده و جان بخش زیست ، تا با عقل مرده و افسرده و ملال آور و مکار .

او یقین دارد که خدا از چنین « خیالات انگیزنده و جان بخش » ، حقیقت خواهد ساخت . در واقع ، چون این خیال ، ایجاد طرب و نشاط و حرکت و رقص میکند، واین طرب و نشاط و حرکت و رقص، چیزی غیر از زندگی نیست ، بنا براین خدا از همین خیالات ماست که روزی حقیقت را خواهد ساخت و به آن نام حقیقت خواهد داد .

ما بدون اکراه و نفرت از خیال ، در خیال خود زندگی میکنیم ، چون مارا

میانگیزد و طرب و نشاط و جنبش میبخشد، و از عقلی که این نشاط و طرب را از ما میگیرد و مارا افسرده و مرده و ملول میسازد ، دست میکشیم ، و خدا ، چون خودش جانبخش و طرب انگیز و جنباننده و جنبش و طرب هست ، همین خیال مارا ، حقیقت خواهد خواند . این اندیشه بزرگ جلال الدین رومیست . آگاهانه با « خیالی زیستن » که به ما جان و جنبش و شادی و نیرو میدهد ، بهتر از آنست که خیالی از خود را حقیقت بخوانیم و این واقعیت را ازخود پنهان داریم ، یا بهتر از فکریست که با وجود علو و تجریدش ، مارا عبوس و ملول و زیرك و افسرده میسازد .

روشنی عقل و تاریکی خیال

خیالات ، در همان تنوع و کثرت امکا ناتی را که دارند ، تاریکند ، ولی این تاریکی در خود ، جاذبه و انگیزندگی شدیدی دارد که « روشنی عقل » نمیتواند با آن به رقابت برخیزد . با آنکه روشنی عقل ، برترین ارزش ما باشد ، ولی خودرا از قدرت افسونگرِ « کشنده و انگیزنده خیال » نمیتوانیم رها سازیم . عقل با روشنی اش و القاء اینکه روشنی ، برترین ارزش است ، ما را بدان میخواند که به « آنچه از درون تاریکی هایمان ، مارامیانگیزد و میکشاند » بد بین ، و به آن مظنون باشیم، و نسبت به آن اکراه و نفرت داشته باشیم . روشنیِ عقل و انگیزندگیِ خیال ، دو قطب متضاد هم میشوند

از خواب بر جهید ن

عمری ما در یك خیال انگیزنده خود با جوش و خروش و خنده و جنبش و

تلاش زیسته ایم ، و اکنون ناگهان پرتو نور افکن عقل به آ ن افکنده شده است و ما را به خیالی بودن آن ،آگاه ساخته است . از یك طرف احساس بی حقیقت بودن آن خیال ، مارا عذاب میدهد و از طرفی دیگر ، سرشاری و لبریزی و جنبش و جوشی و خروشی که یك عمر به ما داده بوده است ، سبب میشود که ما نمیتوانیم بدین آسانی دل از آن بر گیریم .

آیا بهتر است که دوباره به خوابیم یا به عبارت بهتر « خودرا به خواب بزنیم » یا آنکه بیدار بشویم و در روشنائی عقل ، ملول و یکنواخت و بیجان و افسرده زندگی کنیم ؟ ایمان به « بر تری ارزش روشنی بر تاریکی » سبب شده است که ما از زیستن در خیالات خود ، شرم داریم ، و بر همه خیالات ما ، مهر فریب خوردگی زده اند .

در خیال زیستن ، زیستن در دروغ شده است . ما خودمان راباید از « زیستن دریك خیال » نجات بدهیم و قدرت تخیل خودرا از نو به آفرینندگیش فراخوانیم تا « امکانات تازه و انگیزنده » را کشف کند که میتوان واقعیت بخشید . ما باید بتوانیم از خیالات فراوان خود و دیگران لذت ببریم .

از ملتهائی که فرهنگ دارند ولی بیفرهنگند

فرهنگ . چیزی داشتنی نیست . پیشوندِ « فر» در کلمه « فرهنگ » ، مارا به واقعیتِ « فرهنگ» ، آشنا میسازد . فرّ ، آن چیزیست که از خودی خودِ هر کسی یا ملتی ، به دیگرا ن می تابد و میدرخشد، و دیگران را به آفرینندگی میانگیزد، و طبعا خود با پذیرش فرّ از دیگران ، آفریننده میشود .در فر ، در فرهنگ ، هم نیروی انگیزندگی و هم پذیرش انگیزندگی هست ، و در واقع آنکه فر دارد « خود زاست » ، به عبارت دیگر وجودیست که خود ، میتواند با انگیزه از خود ، و پذیرندگی همان انگیزه در مایه خود ، بزایاند و بیافریند و آنکه فرهنگ دارد. « خرد و خواستش) خودزاست .

ملتی یا فردی که فرهنگ را ، چیزی داشتنی و نگاه داشتنی و بزرگدا شتنی میداند ، پیوندش را با آنچه در فرهنگ ، اصیل است از دست داده است . وقتی فر هنگِ ملت من و فرهنگِ خودِ من ، مرا به آفرینندگی از نو نیانگیزند ، فرهنگ نیستند .
وظیفه من داشتن و نگاه داشتن و بزرگ داشتن فرهنگ نیست ، بلکه مایه پذیرا بودن برای تخمیر شدن از قدرت انگیزندگی فرهنگ است . چه بسا ملت ها که روزگاری فرهنگهای بزرگی بوجود آورده اند ، ولی پس از آن هیچگاه از آن فرهنگ، به آفرینندگی انگیخته نشده اند، و خودزائی خود را از دست داده اند ، و امروزه فقط افتخار به آن فرهنگ میکنند و آنرا بزرگ میدارند .
یك انگیزه را نمیتوان بزرگ ساخت و بزرگ داشت . انگیزه ای که مایه را به آفرینندگی فرامیخواند ، بوسه ای که از آن اژدهامیروید ، ترانه ای که با آن جهانی بزلزله افتاده میشود ، کوچکند ، ناچیزند ، تصادفی اند ، ناگهانی اند و فرّ ارند .فرهنگی که دیگر به آفریدن نمیانگیزد ، مرده است . و وقتی ما دیگر، مایه پذیرا برای تخمیر شدن از فرهنگِ خود نداریم ، فرهنگ ، بار بردوش ما و یك تجمل پر زرق و برق خواهد شد .
فرهنگ را نباید آموخت ، از فرهنگ باید انگیخته شد . فرهنگ در تفکر ایرانی ، ماهیت اهریمنی داشت . انسان ، فره ور بود ، به عبارت دیگر ویژگی اهریمنی اش ، ویژگی انگیزانندگی انسان به آفریدن بود که ترازوی شناخت او بود . انسان چون به آفریدن میانگیخت ، انسان بود .

آیا شاعر، انگیزنده یا آموزگارِ ملت هست ؟

آیا شاعر ، یك آموزه ،یا یك حقیقت و یا یك دستگاه فکری را به مردم میآموزد ؟ آیا شاعر راه چاره دردهای ملت را به مردم می نماید ؟ و آیا مایه

زاینده ملت را میانگیزد ؟ آیا شاعر میخواهد آموزگار یك ملت باشد یا پزشگ روان یك ملت یا انگیزنده ملت ؟

بسیاری از شعرا کوشیده اند ، حقیقتی را که در یك آموزه هست (چه در قرآن ، چه در شیوه تصوف ، چه در یك دستگاه فلسفی ، چه در ایدئولوژیهای تازه) به مردم بیاموزند . اهریمن با شعر و آهنگش کاوس را میانگیزد . یعنی موسیقی و شعر ، گوهر اهریمنی دارند و هر دو انگیزنده اند . همانطور اهریمن در سه چهره ای که در داستان ضحاك به خود میگیرد ، ویژگی انگیزندگیش را در اشکال گوناگونش مینماید .

یکبار به کردار آموزگار، ضحاك را به خواستن قدرت حکومتی میانگیزد . یکبار، به کردار خورشگر یا پروردگار ، ضحاك را با چاشنی های گوارا و لذیذ به حکومت برسراسر جهان جان میانگیزد ، و بعبارتی دیگر با « یك بوسه مهر » ، اژدهای جهانخوار را در او بیدار میسازد ، و در پایان ، بکردار پزشگی که باید زداینده درد باشد ، داروی تسکین دهنده درد اورا به او نشان میدهد (نه داروی بهبود بخشنده) . این زخم چاره ناپذیر او ، فقط با آزردن روان انسانها تسکین پذیر است . درد خود را با ایجاد درد برای دیگران میتوان تسکین داد .

اگر ما از چهره منفی که این ویژگیها در این داستان به خود گرفته اند ، چهره های مثبت آنرا که بفراموشی سپرده شده اند و وارونه همین افکار بوده اند ، باز سازیم ، می بینیم که اهریمن ، در آموختن و در پروردن و در درد زدودن ، شیوه انگیختن ، داشته است . اهریمن ، سخن نمیگوید تا یك محتوا و معنی را به دیگری انتقال بدهد ، بلکه آن گفته را با آهنگ ، سرشته و آمیخته میکند ، تا بینگیزد (در مورد کاوس) ، یا معرفت را با قدرت خواهی میآمیزد ، تا معرفت ، انگیزنده به قدرت بشود . او در پروردن انسان ، چاشنی گر است . برای همه سوائق و غرایز و عواطف انسانی ، چاشنی و مزه می یابد و تنها به تغذیه خشگ و خالی آنها قناعت نمیکند . سوائق و عواطف و غرایز و روان انسان بطور کلی باید انگیخته بشوند . « بوسه مهر او » .

چاشنی هست که « اژدها » را میرویاند . درد چاره ناپذیر رامیتوان حد اقل با چاشنی ، تسکین داد و آرام ساخت .

بدینسان ، شاعر میتواند در اشکال گوناگون ، نقش انگیزنده گیش را بازی کند . او تنها خشگ و خالی ، آموزه ای را که میخواهد تبلیغ کند یا به مردم بیاموزد ، به دیگری انتقال نمیدهد ، بلکه آنرا انگیزنده میکند . مثلا افکار اسلامی یا عرفانی ، در اشعار سنائی و عطار و جلال الدین ، انگیزنده میشوند . چاشنی پیدا میکنند . با انگیزنده ساختن این افکار و آموزه هاست که آنها روان مردم را در ژرفشان تغییر میدهند . قرآن ، فقط دارای افکار دینی نیست ، بلکه نقش انگیزندگی اش در همان شعر بودنش ، این ویژگی اهریمنی اش را نشان میدهد .

مسیح ، با سخنان کوتاه و بریده ، انگیزه برای تبدیل بیماری به تندرستی بود ، دردها را با یك کلمه ، چاره میکرد . آنهارا به بهبود ی و تندرستی و روا ن درستی ، میانگیخت . دردهارا مانند جمشید با کاربردن خرد و دارو و وسیله ، نمی زدود . این شیوه ِ پزشکیِ اهریمنیست . کلمه ضربه ای و تلنگری و تندرآسایش ، چاشنی برای تبدیل درد به تندرستی و رواندرستی بود .

وقتی معرفت ، چاشنی قدرت دارد (چه قدرت سیاسی ، چه قدرت مالی ، چه قدرت اجتماعی ، چه قدرت دینی) هر کسی را به کسب قدرت میانگیزد . این آمادگی برای انگیخته شدن از انگیزه قدرت در معرفت هست که انسان تن به پیمان با اهریمن میدهد نه محتویات حقیقتش . چون اهریمن هست که معرفت را انگیزنده میکند .

ومردم در شعر ، درپی انگیزه میروند ، نه در پی معنا و آموزه . آنها در تاریکیهای شعر ، انگیزه ای میجویند که ناگهان آنهارا آبستن کند . هر چه این موء لفه(بُردار) آموزشی اش کمتر بشود و هر چه بر ویژگی انگیزندگیش بیفزاید ، شاعرانه تر میشود . هر جا که مثنوی جلال الدین رومی به آموزشش پایان میدهد و سر رشته کلام را بدست نیروی انگیزنده میدهد ، مثنوی اوج پیدا میکند و هر جا که فقط آموزش خالص افکار

اسلامی یا عرفانی میگردد ، اشعارش، بیجان میگردد .
با « نظم دادن به یك فکر و آموزه » ، شعر پیدایش نمی یابد . این اهریمنی ساختن آن آموزه یا فکر هست ، که شعر را پدید میآورد. ولی بسیاری از شعرا ، در اثر آنکه از انگیختن به آفرینندگی ، ناتوانند ، مردم را به پابستگی به یك آموزه یا آنچه را حقیقت و معرفت میدانند ، هیجان زده میسازند (نمیانگیزند ولی بر میانگیزانند) . انگیخته به آفریننده ساختن خود ، تقلیل به « بر انگیختن و بر آشفتن و پر هیجان ساختن و پر جوش و خروش ساختن از یك آموزه یا عقیده یا ایدئولوژی یا مذهب یا طریقه تصوف می یابد .
و بدینسان بجای آنکه اهریمن انگیزاننده باشند (مردم را به حقیقت خودشان آبستن سازند) ، تبدیل به « فریبنده به خدائی و حقیقتی و معرفتی » میشوند . نیروی آفریدن و خود آفرینی ، تقلیل به « ایمان به یك عقیده و فکر و دستگاه فکری و روش صوفیانه » می یابد . وبدینسان انگیختن را بدنام میسازند . انگیختن ، بر انگیختن و فریفتن میشود . بجای انگیختن به خود آفرینی ، به ایمان به حقیقتی و معرفتی و رهبری و خدائی بر میانگیزند و میفریبند . شاعری که میتوانست انسان را به آفرینندگی بیانگیزد ، به پای بندی و دلبستگی مطلق به آنچه غیر از اوست ، بر میانگیزد و میفریبد .
در فریفتن ، اورا نازا میسازد ، ولی با بر انگیختن و به هیجان آوردن دائمی، این یأ سِ از نازائی را تسکین می بخشد .چنانچه ، اهریمن در « رویه منفی اش » برای ضحاك همین کار را میکند . یأس مطلق از نازائی خود را میتوان با « آزردن روان انسانهائی که زایا و آفریننده هستند » تسکین بخشید .

چگونه مطالعات تاریخی ،
قدرتِ آینده آفرینی میشوند ؟

تاریخ ، آئینه آینده نیست ، حتی آئینه تمام نمای گذشته نیز نیست . در تاریخ ، فقط قطعات واقعیات واشخاص و روابط باقی مانده است . هرکسی از اتفاقاتی و روابطی که تجربه کرده است و اشخاصی که دیده است ، با مقراض سوائق و منافع و عواطف و اغراضش ، قطعاتی را بریده است ، وسپس آن قطعات را به هم پیوسته است و تاریخی نوشته است ، وما دیگر، این قطعات از هم بریده و ناتمام را ، نمیتوانیم با تفکر خود ، پر کنیم و یك کل تاریخی بسازیم .

این قطعات را میتوان با نیروی تخیل به اشکال مختلف به هم چسبانید . ولی تخیل نمیتواند که سراسر اتفاقات مانده در تاریخ را بشیوه دستگاهی (سیستماتیك) به هم بچسباند . این کارِ عقل ملال آور و مرتاض و با انضباط است ، نه کار خیال .

خیال ، میتواند گاهگاه « امکان پیوند خوردگی چند اتفاق تاریخی را ناگهان دریابد » . این گره زدنهای ناگهانی اتفاقات از هم دور افتاده بوسیله خیال ، میتوانند ناگهان تلنگر به تجربه های عمیق و نهفته و گمشده در انسان بزنند و آنهارا به فوران بیاورند . این تجربیات عمیق انسانی که از ترکیباتِ خیالی اتفاقات تاریخی ، انگیخته شده اند ، قدرت آفریننده ای در ما و یادر ملتی پدید میآورند، که با آن میتوان تغییر شکل به واقعیات تازه تاریخی داد . وگرنه پیوند دادن همه اتفاقات تاریخی که فقط با زور ورزی عقلی و اصول و روش عقلی ممکن میگردد ، جز یك تاریخ ملال آور یکدست و یکنواخت پدید نمی آورد که نه آئینه گذشته است و نه آئینه آینده . قوانین تاریخی ، همه محصول تلاش فکری برای پر ساختن خلاء میان قطعات باقیمانده در تاریخست . این در خیالست که در گذشته ، ناگهان امکان آینده را میشناسد و در انسان ، اخگری میاندازد تا آن امکان را واقعیت ببخشد . بدینسان تنها آینده را نمی بیند ، بلکه از « امکانی که در گذشته خفته بوده است ، و کسی تا به حال ندیده بوده است » ، واقعیت آینده را بوجود میآورد